

ISBN 978-600-182-000-8
 ۹۷۸۹۷۸۱۶۱۶۱۶۱۶۱۶۱۶
 ۹۷۸۹۷۸۱۶۱۶۱۶۱۶۱۶۱۶
 ۹۷۸۹۷۸۱۶۱۶۱۶۱۶۱۶۱۶

مادرم را به تو می سپارم

فهرست



فصل اول ۱۳

فصل دوم ۱۷

فصل سوم ۲۱

فصل چهارم ۲۵

فصل پنجم ۲۹

فصل ششم ۳۳

فصل هفتم ۳۷

فصل هشتم ۴۱

فصل نهم ۴۵

فصل دهم ۴۹



کتابسرای تندیس
 ISBN 978-600-182-000-8

این کتاب به مناسبت روز مادر در سال ۱۳۸۸ منتشر شد. هدف از انتشار این کتاب، آشنایی کودکان با حقوق مادر و تقویت محبت و احترام به مادر است. این کتاب به زبان ساده و قابل فهم برای کودکان نوشته شده است.

فهرست

۷	ورود
۱۳	فصل اول
۷۳	قسمت دوم
۱۲۵	قسمت سوم
۱۷۵	فصل چهارم
۲۲۳	حرف آخر

باز من با اینها بودم و در آن زمان که در بیمارستان پاسارگاد از مادرم
 خداحافظی کردم و برگردم سر خدمت سربازی در بندرعباس. عزیز، به زحمت
 نفس می کشید. دست هایش گله گله از فروکردن سوزن بنفش و کبود بود. چشم باز
 نمی کرد و کسی را نمی شناخت. پیشانی مهربانش را بوسیدم، دست مجروح و یخ
 کرده اش را در دست گرفتم، نگاهی به چهره ی ماتم زده ی خواهران و برادرانم
 کردم و راه افتادم. خاطرم جمع بود که عزیز هست. هست تا من برگردم. گویا من
 هنوز روی آسمان کشورم بودم که مادرم از دست رفت. عزیز را برای همیشه گم
 کردم.

ورود

صبح حدود ساعت ۵ بود و روز دوازدهم اردیبهشت ۱۳۵۴. من، سرتا پا
 در لباس سفید نیروی دریایی آمده بودم تا در بیمارستان پاسارگاد از مادرم
 خداحافظی کنم و برگردم سر خدمت سربازی در بندرعباس. عزیز، به زحمت
 نفس می کشید. دست هایش گله گله از فروکردن سوزن بنفش و کبود بود. چشم باز
 نمی کرد و کسی را نمی شناخت. پیشانی مهربانش را بوسیدم، دست مجروح و یخ
 کرده اش را در دست گرفتم، نگاهی به چهره ی ماتم زده ی خواهران و برادرانم
 کردم و راه افتادم. خاطرم جمع بود که عزیز هست. هست تا من برگردم. گویا من
 هنوز روی آسمان کشورم بودم که مادرم از دست رفت. عزیز را برای همیشه گم
 کردم.

باور نمی کردم عزیز رفتنی باشد. باور نمی کردم بی مادر هم بشود زندگی کرد.
 بیمار و ناتوان شده بود، چند عمل جراحی و چند دوره بحران را پشت سر گذاشته
 بود. نبودن او را اما باور نمی کردم. عزیز سال ها بر امور زندگی ما و بر امور زندگی
 بی شماری از اطرافیانش اثرگذار بود. کاری نبود که از دستش برنیاید و کاری را

نمی‌شد سراغ کرد که از ما دریغ کند. برای چرخاندن چرخ بی‌رحم زندگی آن هم در خانواده‌ای پرجمعیت، نه دشواری می‌شناخت و نه خستگی. هر کاری کرد تا گلیم بودن ما را از تندآب آن همه حادثه و آن همه خرسنگ و صخره و خطر بیرون کشد. نه؛ نبودن عزیز را کجا می‌توانستم باور کنم؟

شما هم اگر وجود و حضور مادر را در زندگی تجربه کرده باشید، لابد قبول دارید که چشمتان تا ابد آن مهربانی ناب را همه‌جا می‌جوید. پیدا هم می‌کنید؟ به یقین کسی در دنیا نیست که محبت بی‌دریغ خود را مثل مادر، بی‌هیچ چشم‌داشتی ارزانی ما کند. نمی‌خواهم موضوع را خیلی بزرگ کنم؛ گرچه خود به خود بزرگ هست. وجود مادر اما بی‌تردید فرآیند فراموش ناشدنی زندگی ماست. حال اگر این وجود گرمی ناگهان ناپدید شود؟

همه‌ی ما مادرانی داریم که یا او را جایی گم کرده‌ایم یا در کنار ما و هنوز دلمشغول ما هست؛ ما بودن او را از یاد برده‌ایم؛ او را گم کرده‌ایم. در این کتاب مجموعه‌ی روایت‌های بچه‌ها و اطرافیان یک زن را می‌خوانیم که حالا و پس از ناپدید شدن او، یادمان‌ها را مرور می‌کنند. رفته رفته درمی‌یابیم این زن، محور و کانون بودن آنان بوده است؛ کانونی، ساکت، پویا و یاری‌گر که همه مدیون هستی بارآور اویند. تازه وقتی مادر را از فضای زندگی خود دور می‌یابند، به یاد اثر و کارکرد حضور و وجود او در زندگیشان می‌افتند. تازه می‌بینند این زن در دورترین خاطره‌های آنان بوده و بر بودن همه اثر گذاشته است. حال است که با شگفتی درمی‌یابند وجود مادر را با همه نقش قاطع او، نادیده گرفته‌اند و غافلانه تنها از او محبت و رسیدگی چشم داشته‌اند. همه حق داشته‌اند ناز کنند، سرکشی کنند، بخوانند، بخورند، ببالند، پیش روند، بیمار شوند، پرستاری شوند، بد اخلاقی کنند و... فقط یکی باید باشد که همیشه باشد و این همه را تاب آورد و خود حق نداشته باشد ناز کند، سرکشی کند، بخواند و... دختر بزرگ (راوی)، پسر بزرگ، شوهر، دختر کوچک، خواهر شوهر و ...

یادمان‌های او را مرور می‌کنند و در این بازخوانی زندگیشان در می‌یابند با آن‌که خود حالا پدری یا مادری هستند، مادر نمی‌توانند باشند. در گذر از یادمان و یادبودها، تحول خانواده در کشوری فقیر و سنتی و دگرگونی این سرزمین به جامعه‌ای توسعه یافته و امروزی را نیز درمی‌یابیم. این کشور سال‌ها در پی سال‌ها میدان رقابت انواع مدعیان بود تا تکلیف آن در نیمه‌ی قرن بیستم با جنگی خونین که آمریکا راه انداخت، روشن شد. فقر رفته رفته بساط جمع کرد و رونق اقتصادی از راه رسید. این رونق و رفاه اما از آسمان فرود نیامد. یک ملت - مثل مادر این خانواده - شانه زیر دشوارترین کارها داد تا سرزمین خود را ساخت. یک وجب خاک بد آب و هوا در آن سوی خاور دور امروز وضع رو به راهی دارد.

«مادرم را به تو سپردم» را نمی‌توان سرگذشت مادر وطن هم در نظر گرفت؟ این مادر در جریان این تحول و پوست‌اندازی در ذهن این مردم، گم نشده است؟ در این گذر شتابزده، خود میهن، سنت‌هایش، ارزش‌هایش و ویژگی‌های درونیش از یاد نرفته است؟

جامعه‌ی فرهنگی ما، با ادبیات و نویسندگان کره‌ای (مثل دیگر نویسندگان شرق دور) چندان آشنا نیست. حال آن‌که ما از نظرگاه‌های متعدد زمینه‌های مشترک فراوانی داریم. نیز آموزنده است که بدانیم نویسندگان کشورهای نظیر ما به ورود به چه زمینه‌هایی توانسته‌اند اعتبار جهانی به دست آورند. با این کتاب از مسیر خبرها آشنا شدم و این‌که جایزه‌ی بزرگی هم برده است. آن‌چه درباره‌ی این کتاب خواندم، در نظرم جالب آمد، کنجکاو شدم و تهیه‌اش کردم. با عشق و هیجان آن را خواندم و به فارسی برگرداندم. لحظه‌هایی پیش آمد که سخت درگیرم کرد. خاطره‌هایی را به یادم آورد که شاید زمانی روی کاغذ آورم. مادر قصه و تلاش‌هایش، من را به یاد عزیزم مادرم می‌اندازد و کارهایی که کرد. متن کتاب لایه‌های پنهانی دارد که تصور می‌کنم خواننده را با خود همراه می‌کند.